

(( درد نویشن ))



... قلم با دیدن جدال حقيقة گفتن با مصلحت نگفتن چنان روی کاغذ ناله سر میکشد میتوانی صدای خرد شدن آن را بشنوی ...  
... نویسنده از این همه درد و پریشانی و جنون مست میگردد و گوشیه عزلت پیش گرفته و در درون خود سکنی میگزیند و قلم نیز از این همه درد بی کسی و عاشقی و هوس زنده ماذن، مستی خود را از نویسنده متاثر میشود و با دیدن این همه تظاهر و تقدس و دروغ،

سرگردان شده و بارها این جدال تکرار میشود باز دوباره نویسنده خودش همدست میشود تا بیشتر از همیشه مست و سرکش گردد تا جای که بتواند در یک جام با قلم باهه خوری کند ولی هنوز آن من واقعی نویسنده زیان بسته است و یک موجود زیان بسته هم که نمیتواند دم بزند ولی آنقدر آهسته قدم بر میدارد که قلم بداند که آن منم که جرات گفتن ندارم. با این حال هنوز قلم قانع نشده و سعی میکند خودش را به من بررساند چون آن من واقعی مرا میشناسد و همچو نسیم بوی مرا از گل و آب و روشنی گرفته است ولی چاره ای نیست قلم مجبور است آنچنان خود را آلود کند که تا با من یکی شود در واقع آن تن آلوه را تا جایگاهی پائین میکشاند که من قرار گرفته ام. لینجا قلم دیگر آن یاکی مطلق نیست چون به خواسته من تن داده و با من یکی شده. میداند که با من یکی نمیشد نمیتوانستیم این همه لجن سرای کنیم در این مرحله آن پیوند نامیمود اتفاق میفت سپس ما دو باهم همدست میشویم وقتی قلم را با خود همراه کردیم میداییم چگونه جهان و کل بشریت را به دریوزگی و مسخ بکشانیم...